

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

گفتیم در علاقه‌ی بین شخص اعتباری و ممثل انظاری است که آیا وکالت است؟ ولایت است؟ چیز دیگری هست؟ نظریاتی است، اولین نظریه این است که علاقه وکالت است یعنی ممثل وکیل شخص اعتباری است و شخص اعتباری هم مثلاً موکل است. به این جهت برای این که بگوییم این نظریه تمام هست یا نه معنای خود وکالت از نظر لغوی و از نظر تعاریف فقهی مورد سخن قرار گرفت. خب تعاریف لغوی انجام شد و اما تعاریف فقهی تا حالا سه تعریف فقهی بیان شد.

تعریف چهارم «عقدٌ یفیدُ تسلیطَ الغیر علی التصرف فی ما له التصرف فیهِ فإن کان فی حال الحیاة فهو الوکالة و إن کان بعد الموت، فهو الوصیة» مرحوم کاشف الغطاء یعنی آقای حاج شیخ محمدحسین کاشف الغطاء که صاحب تحریر المجله هستند این اواخر ایشان حیات داشتند و شخصیت بزرگی است. ایشان این جوری تعریف فرموده، فرموده وکالت یک عقدی است که افاده می‌کند تسلیط و مسلط ساختن دیگری را بر تصرف نمودن در چیزی و در کاری یا در متاعی که برای آن مسلط و برای آن عاقد تصرف در آن هست. زید اموالی دارد خودش می‌تواند تصرف در این اموال بکند، حالا اگر زید آمد کسی را مسلط کرد بر این که در همین چیزی که خودش می‌تواند در آن تصرف کند تصرف کند، بفروشد اجاره بدهد یا کارهای دیگر انجام بدهد به این می‌گوییم این کار، اگر این تسلیط غیر حالا برای زمان حیات خودش باشد خود آن مسلط، مسلط‌کننده به این می‌گوییم وکالت. اگر برای بعد از وفاتش باشد می‌گوییم وصیت. پس حسب این تعریف وکالت و وصیت یک حقیقت واحده دارند فرقی فقط این است که آن مال قبل الحیات است آن مال بعد الحیات است یعنی یک اصطلاح است و الا حقیقت وصیت و وکالت عبارت است از این که شخص آن تصرفاتی که خودش می‌تواند انجام بدهد به جای این که خودش انجام بدهد دیگری را مسلط بر انجام آن

کارها می‌کند حالا اگر آن مسلط کردنش محدود به زمان حیات خود شخص است اسم این را می‌گذاریم وکالت، اگر برای بعد از وفاتش است اسمش را می‌گذاریم وصیت.

«عقدُ یفیدُ تسلیطُ الغیر» بر تصرف نمودن در امور و اموال و کارهایی که «له» برای آن ضمیر له برمی‌گردد به مسلطی که از تسلیط استفاده می‌شود، بر آن کارهایی که آن مسلط برای او تصرف نمودن در آن کارها هست. حالا «فإن کان» آن تسلیط در زمان حیات «فهو الوکالة»، الف و لام الحیاء هم به جای ضمیر است یعنی فی حال حیات، یعنی در حال حیات آن مسلط، «فهو الوکالة و إن کان بعد الموت» یعنی بعد موته «فهو الوصیة». خب این هم تعریفی است که این بزرگ فرموده. تعریف پنجم «جعل فعل الغیر نازلاً منزلةً فعل الموکل» بعضی از فقهاء مرحوم آسید رضا صدر رحمه الله علیه برادر مرحوم حالا مرحوم نگوییم ان شاء الله که حیات داشته باشند برادر امام موسی صدر که در قم تدریس می‌کردند هم فقه می‌گفتند هم فلسفه می‌گفتند، ما هم مدتی خدمت ایشان اسفار می‌رفتیم. ایشان یک کتابی دارند اجتهاد و تقلید، در کتاب اجتهاد و تقلید ایشان این جووری تعریف کردند، فرمودند که وکالت چی هست؟ وقتی می‌گوییم انت وکیل، یعنی کارهای تو را نازل منزلهی کارهای خودم قرار دادم، فروختن این خانهی من را منزلهی فروختن خودم قرار دادم، خریدن تو را منزلهی خریدن خودم قرار دادم و همین طور. «جعل و فعل الغیر» که غیر می‌شود وکیل «نازلاً منزلةً فعل الموکل» نازل منزلهی فعل موکل قرار می‌دهد. این هم تعریف پنجم.

«السادس: تسلیط الشخص غیره علی معامله من عقد أو إیقاع أو ما هو من شؤونهما كالقبض و الإقباض كأن یوکل شخصاً فی بیع داره أو قبض الثمن له» تعریف ششم که از محقق سیستانی دام‌طله در المسائل المنتخبه هست ایشان این جور تعریف فرموده، فرموده وکالت تسلیط شخص است که این شخص می‌شود کی؟ موکل، تسلیط نمودن شخص است غیر خودش را بر یک معامله‌ای. حالا آن معامله عقد باشد یا ایقاع باشد، این معامله بمعنی الاعم است که شامل ایقاعات هم می‌شود. مثلاً می‌گوید فرض کنید که وکیلش می‌کند می‌گوید برو مثلاً زوجهی من را طلاق بدهد که این ایقاع است یا وکیلش می‌کند می‌گوید برو مثلاً با بدهکار به من صحبت بکن هر مقداری گفت هست ابراء کن ذمه‌ی او را «ابرتت ذمتک» این‌ها، این‌ها می‌شود ایقاعات، یا می‌گوید برو عبد من را آزاد کن مثلاً، این‌ها ایقاع است. پس تسلیط کند شخص غیر خودش را بر معامله‌ای

که آن معامله عبارت است از عقد یا ایقاع. یا نه چیزی که از شئون و خصوصیات و اموری است که مرتبط به عقد و ایقاع است. مثلاً وقتی متاعی را می‌فروشند وظیفه‌ی بایع چی هست؟ این است که اقباض کند آن متاع را به مشتری و وظیفه‌ی مشتری هم این است که ثمن را اقباض کند و بایع قبض کند که اگر بایع قبض نکرد او را و اقباض نشد آن وقت آثاری دارد دیگر «تلف المبیع قبل قبضه من مال بایع» است این مثلاً. این جا «أو ما هو» یا کاری که آن کار از شئون و امور مرتبته‌ی به عقد و ایقاع است، همانند قبض و الاقباض. حالا مثال می‌زنند «کأن یوکل شخصاً فی بیع داره» مثل این که وکیل کن آن شخص، آن شخصی که گفتیم تسلیط الشخص، وکیل کند آن شخص شخصی را در فروختن خانه‌اش که می‌شود معامله «أو قبض الثمن له» یا قبض نمودن ثمن را برای آن شخصی که او را وکیل کرده و مسلط کرده. می‌گوید خودم وقت ندارم برو از مشتری این پول من را دریافت کن قبض کن. وکیلش در این کار می‌کند. خب این تعاریف شش گانه‌ای است که فقهای بزرگ انجام دادند.

می‌فرماید: «و التعریف الأخير هو المرجح علی سائر التعریفات الأخری» این تعریف آخر کاری این ترجیح داده می‌شود بر بقیه‌ی تعریفات دیگری که گفته شده بر آن پنج‌تای دیگر ترجیح دارد. چرا؟ حالا وجه ترجیح چی هست؟ «لأنّ الوکالة لیست إیکال فعل ما إلی الغیر بمعنی سلب الاختیار منه و هو الظاهر من عنوان التفویض» خب آن تعریف اول چی بود؟ «تفویض الامر الی الغیر» بود این جور تعریف کرده بودیم. تفویض می‌گوید این را آقا واگذار کردند به دیگری؛ تفویض معنایش این است که دیگر خودم اختیار این کار را ندارم واگذار کردم به دیگری. الان مثلاً یک نفری می‌رود پهلوی یک نفری می‌گوید آقا برای من فلان کار را انجام بدهد، می‌گوید بله آقا من قبلاً این کار را متصدی ولی دیگر این کار را واگذار کردم به دیگری، یعنی دیگر من قدرت ندارم این واگذار شده به دیگری. وقتی تعریف می‌کنید وکالت را به تفویض معنایش این است که من دیگر از خودم سلب اختیار شده این واگذار به دیگری شده و حال این که در باب وکالت این نیست، وکالت این نیست که خودش مسلوب اختیار شده. بله او را هم وکیل کرده یعنی او می‌تواند انجام بدهد و خودم هم خواستم خودم انجام می‌دهم. وکیل مسلوب اختیار نمی‌شود و حال این که او مقتضای تعریف اول که گفته تفویض این که دیگر خودش موکل مسلوب اختیار شده. «لأنّ الوکالة لیست» آن وکالت ایکال فعلی

یک فعلی، فعلٌ ما «الی الغير بمعنی سلب الاختیار منه» از خود آن موکل. «و هو الظاهر» و حال این که این سلب اختیار ظاهر می شود از عنوان تفویض. پس کلمه ی تفویض در تعریف اخذ کردن غلط است و درست نیست چون مفادش این است و حال این که در باب وکالت این نیست. «بل اِیکال» خب این نیست که سلب اختیار کند و کلاً به دیگری واگذار کند بلکه توکیل چی هست؟ بلکه وکالت چی هست «ایکال مثل» این اختیار است به سوی دیگری، مثل این اختیار یعنی انجام آن عمل معامله یا ایقاع یا ما يتعلق به. «مع الاحتفاظ به لنفسه» عبارت است از ایکال فعل ما به دیگری به معنای سلب اختیار. «بل ایکال مثل هذا الاختیار الی الغير» با احتفاظ و نگهداری به آن اختیار برای خودش، برای خودش اختیار را نگاه می داد در کنار خودش به آن هم توکیل می کند که او هم بتواند انجام بدهد. کما این که پس این با این بیان معلوم شد که آن تعریف اول ناتمام است. «کما أنّ الوکالة لیست اسم العقد نفسه» وکالت اسم آن عقد نیست که آن بعضی آقایان این جوری معنای کردند، گفتند دومی این بود «العقد الدال» یعنی آمده به خود وکلّتک گفته وکالت خود این وکلّتک است، نه، وکالت این نفس این الفاظ نیست آن چیزی است که با این الفاظ انشاء می شود. خب «کما أنّ الوکالة لیست» اسم است برای خود عقد «بل هی مفاد العقد» بلکه وکالت درحقیقت مفاد عقد است. البته این مفاد را اگر معنا کنیم یعنی زیرنویس عقد آن معنای عقد که تو را وکیل کردم آن هم نیست، بلکه یک امری است که با این لفظ و مفاد این الفاظ در عالم اعتبار تحقق پیدا می کند آن وکالت این شخص از او، درحقیقت این جوری است. این هم پس بنابراین آنهایی که گفتند خود عقد است درست نیست. خب عده ای هم آمدند گفتند چی؟ گفتند «العقد الدال علی الاستنابه» این کسی که گفته «العقد الدال علی الاستنابه بالتصرف» دوتا اشکال توی آن است، یکی اولاً گفتی خود عقد است این اشکال اول، دو: گفتی عقد بر استنابه و حال این که وکالت غیر استنابه است. و هم چنین آن تعریف سوم که گفت «تولیه الغير فی امضاء امر أو استنابه فی التصرف» باز استنابه را هم آورد. بنابراین تعریف دوم و سوم هر دو اشکال دارند که بابا وکالت غیر از استنابه است. «و تختلف حقیقتها» و اختلاف دارد حقیقت وکالت «عن الاستنابه التی هی استبدال شخص آخر مکانه» که استنابه عبارت است از بدل قرار دادن شخص دیگری را به جای خودش، آن را

به جای خودش قرار می‌دهد در باب استنابه، در وکالت او را به جای خودش قرار نمی‌دهد بلکه او را مانند خودش مسلط می‌کند به یک کاری نه او را به جای خودش قرار می‌دهد.

س: ...

ج: حالا نزدیک هستند ولی این واقعیتش دوتا هستند مثلاً اگر شما بفرمایید که کسی در باب حج نمی‌تواند مثلاً خودش نماز بجا بیاورد به یک کسی بگوید تو را وکیل کردم نمازم، غلط است، باید بگوید استنابه کردم تو را نایب خودم قرار دادم. فلذا آقایان فرمودند در آنجا هم گفتند احتیاط کردند بعضی‌ها که وقتی می‌خواهد قصد نیابت کند یعنی بگوید من به جای آن آقا هستم آن وقت نمازش را بخواند نه این که بگوید من وکیل آن آقا هستم.

خب «و تختلف حقیقتها عن الاستنابه التي هي استبدال شخص آخر مكان» آن مستنی. «و هي كذلك تختلف عن إعطاء الولاية» و هي یعنی آن وکالت هم چنین مانند این که استنابه نیست و خود عقد نیست و تفویض نیست اختلاف دارد از اعطاء ولایت. پدر صغیر، این وکیل صغیر نیست، نایب از صغیر هم نیست، کار مفوض‌الیه از ناحیه صغیر هم نیست. ولایت باز یک امر اعتباری است که شارع یا عقلاء برای پدر صغار قرار داده تا بالغ بشوند یا برای حاکم شرع قرار داده یا برای امام علیه السلام قرار داده که درحقیقت یک سلطه‌ی ویژه و خاصی است که برای او قرار داده می‌شود. پس این غیر ولایت هم شد. «و أيضاً لیست بمعنی تنزيل فعل الوکیل» خب گفتیم در معنای پنجم چی بود «جعل فعل الغير نازلاً منزلة فعل الموکل» آیا واقعاً در باب وکالت این جور است؟ اگر کسی می‌گوید تو را وکیل قرار دادم یعنی تو کار خودت را نازل منزله‌ی فعل من بکن یا من خودم فعل تو را نازل منزله‌ی فعل خودم کردم؟ یا نه این در ارتکاز عقلائی اصلاً چنین چیزی خطور به ذهن نمی‌کند که کار تو را نازل منزله‌ی کار خودم کردم.

س: ...

ج: بله آن هم همان استنابه است که دیگر استبدال شخص مکان آخر بود که این کار را هم نمی‌کند.

س: ...

ج: آره

س: ...

ج: کی؟ آن همان استبدال است دیگر، آن استنابه است، وکالت این نیست. استنابه درست است استنابه بگویی بله ولی وکالت نه. خب این مثلاً آن جا می گویند که این آقا به جای او آمده ولی به وکیل نمی گویند به جای، وکیل الان خودش وکالت دارد می تواند این کار را انجام بدهد.

می فرمایند که «و ایضاً لیست بمعنی تنزیل فعل الوکیل منزلة فعل الموکل بالوجدان» وجدان انسان قضاوت می کند که این نیست.

خب تا این جا ما همه ی تعاریف را چکار کردیم؟ نقد کردیم، همه ی این ها اشکال پیدا کرد، بنابراین «و لهذا» و به خاطر این که هر یک از این تعاریف دارای اشکال و نقد بود یعنی لهذا برمی گردد به ما قلنا، آنچه که ما این جا گفتیم در نقد آن تعاریف دیگر، به خاطر این جهت «فإن المتعین هو الوجه الأخير.» آن تعریف آخر کاری متعین این تعریف است. خب قهراً باید هم کامل تر باشد چون این فقیه متأخر همه ی تعریف ها را دیده، اشکالاتش را دیده، آمد یک تعریف را انتخاب کرده که آن اشکالات وارده ی بر تعاریف آخر وارد نباشد بر آن.

س: ...

ج: بله یک استقرائی است که اطمینان است؟؟؟ عقلی نیست که دیگر احتمال دیگری احتمال داده نشود ولی تعاریفی که بالاخره در قرون متماذیه همه زحمت کشیدند هی گفتند انسان وثوق دارد که دیگر باید همین ها باشد دیگر مثلاً این جور ی. با ضمیمه ی ارتکاز عرفی و وجدان عرفی و امثال ذلك.

«فإن المتعین هو الوجه الاخير» خب یک نکته این جا باقی می ماند و آن این که جناب کاشف الغطاء آمد گفت که اگر همین مال زمان حیاتش باشد اسمش را می گذاریم وکالت، اگر مال بعد الوفات باشد اسمش را می گذاریم وصیت، این طوری است واقعاً؟ «و أما أن نقول بكون الوكالة خاصة بالحياة و نعتبر الوكالة بعد الموت في المال الذي يتعلّق به باطله مثل ثلث الميت في فرض الوصية، فهو محل تأمل و إشکال.» خب لازمه ی حرف آن آقا این بود که وکالت برای بعد الموت نیست اما وصایت برای بعد الموت نیست کما این که وصایت مال زمان حیات نیست وکالت مال این زمان است. آیا واقعاً این جور ی است یا این که نه؟ فیه تفصیل

بزرگانی مثلاً شاید مثل مرحوم صاحب عروه و مرحوم شهید صدر اینها فرمودند شهید صدر در حاشیه‌ی منهج الصالحین مرحوم آیت‌الله حکیم فرموده است که بعد از فوت اگر کسی در زمان حیات خودش برای آن تصرفاتی که شارع به او حق داده که بعد از موت هم می‌توانی، برای خودت است و می‌توانی در آن تصرف بکنی مثل ثلث، می‌گوید آن ثلث مال من است، من شما را وکیل کردم که بعد از وفات من این ثلث را در آن راه مصرف کنید فلان کار را کنید، گفته این‌جا می‌شود یعنی وکالت برای بعد از موت در آن امور و اموالی که باقی مانده در ملک میت که ثلث آن باشد، آن‌جا فرموده اشکال ندارد وکالت هم اشکال ندارد در آن‌جا. اما معروف عندالفقهاء این است که نه، وکالت برای بعد از موت معنا ندارد. کما این‌که یک نکته‌ای هم این‌جا خوب است توجه به آن بکنیم، وکالت برای حال جنون، یک کسی الان سالم است مجنون نیست بگوید من به شخصی می‌گویم من تو را وکیل کردم که اگر من مجنون شدم معاذ الله این کارها را در اموال من انجام بدهی، آیا این می‌شود یا نمی‌شود؟ خب این هم اختلافی است. بزرگانی از فقهاء قائل هستند که برای حال جنون نمی‌شود چون وکالت برای زمانی است که خود آن موکل می‌تواند آن تصرف را بکند، آن وقت به‌جای این‌که خودش تصرف کند به دیگری می‌گوید که شما این کار را انجام بدهید، اما در حال جنون که خودش نمی‌تواند انجام بدهد، فلذا توی این عقدنامه، جاهایی که دوازده تا شرط است یکی از شرط‌هایش این است آن‌جا نوشته که زوج به زوج وکالت می‌دهد که اگر من مجنون شدم تو وکیل من هستی در زمان جنون من که اگر خواستی خودت را طلاق بدهی، این شرط بحسب فتوای بزرگانی؟؟؟ باطل است که می‌گوید برای حال جنون خودم؟؟؟ ولی خب بقیه‌اش دیگر اشکالی ندارد، حالا اشکال ندارد ولی حالا صلاح هست؟ صلاح نیست این شرط‌ها به این شکل تمام، یعنی از نظر اجتماعی و این‌ها دارد یا ندارد آن بحث آخری است. بله «و اما ان نقول بکونها» یعنی بکون الوکالة، خاصی به حیات است و ما اعتبار کنیم و حساب کنیم وکالت بعد الموت را در مالی که تعلق به آن میت گرفته است مثل ثلث میت در فرض وصیت. این «نقول بکونها خاصة بالحیاء و نعتبر الوکالة بعد الموت» تا آخر «باطلة، فهو محل تأمل و إشکال».

این‌جا یک نکته‌ای عرض بکنم و آن این‌که ببینید آن جناب کاشف الغطاء از ایشان برمی‌آید که واقعیت وصیت و وکالت واقعیتش یک چیز است اسمش در آن صورت وصیت است در آن صورت اسمش وکالت

است، این که بگوییم باطله نه، بلکه نام را بد بردیم نابجا بردیم نه واقعیتش باطله. باطل است در صورتی بود که این ها دوتا ماهیت داشته باشند، یعنی ماهیت وصیت غیر ماهیت وکالت باشد آن وقت بگوییم آقا وکالت یک ماهیت دیگری دارد مال حال حیات است و وصیت یک ماهیت دیگر دارد مال بعد الممات است، درست بیایی برای بعد الممات وکالت بدهی باطل است چون یک ماهیت دیگر دارد. اما اگر گفتیم بابا وکالت هم معنایش چی هست؟ وکالت هم معنایش همان تسلیط غیر است بر انجام یک کاری. خب حالا تسلیط غیر بر انجام کار در زمان حیات است یا بعد از ممات است. می خواهی درست حرف بزنی نباید بگویی وکلته، باید بگویی اوصیت، جعلتک وصی، این جور باید بگویی. غلط است یعنی خلاف اصطلاح حرف زدن می شود نه این که باطل است اگر مقصود معلوم است چی هست. اما اگر دوتا ماهیت داشته باشد اصلاً باطل است این جور. خب حالا این تعریف وکالت شد و تعریف لغوی و اصطلاحی اش، اما حالا ببینیم مدیر شخص اعتباری را می شود گفت وکیل است با توجه به این معانی ای که کردیم أم لا؟ ان شاء الله برای بعد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

پایان.